دکتر غلامرضا ورهرام
دانشگاه الزهرا

روند تاریخی جغرافیای فرهنگی درآسیای مرکزی
(قرن اول هجری قمری)

THE HISTORICAL PROCESS OF CULTURAL GEOGRAPHY IN CENTRAL ASIA

By: Dr. Gh. Varahram
University of Al - Zahra

The Vast region of Central Asia has been exposed to different geographical and political events and incidents during history.
Due to some special geographical conditions, this territory is on the mainland of different tribes and clans.
Silk Trade and transactions of merchants has made Central Asia a bridge between East and West of Asia.
The existence of different people has caused to appear different cultures in Central Asia.
Besides it has always had an important impact on historical processes and cultural geography of the neighbouring countries and sometimes very far distant areas.

حدود آسیای مرکزی

قلمرو آسیای مرکزی منطقه‌ایست وسیع با وضعیت جغرافیایی **متفاوت.** ناحیهٔ کوهستانی، دشتهای گسترده و سواحل رودخانه‌ای و همچنین بیابانهای لم‌یزرع از ویژگیهای این قلمروست. جدای از نواحی کوهستانی، تنها دشتهای حاصلخیز آن است که امکان سکونت و یا شهرسازی را فراهم می‌کند. محدودهٔ آسیای مرکزی را می‌توان از سواحل شمالی و اراضی شرقی ایران تا سرحدات غربی چین دانست که سرزمینهای جنوبی دشت سیبری **درشمال آن واقع است.** کوههای هیمالیا اراضی جنوبی و جنوب شرقی آسیای مرکزی را از کشورهای دیگر جدا می‌کند. درچنین منطقهٔ وسیعی، درحال حاضر سرزمین افغانستان،

ترکستان (شرقی و غربی)، مغولستان و تبت و جمهوریهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان واقع است.

از نظر وضع جغرافیایی می توان شرایط اراضی قلمرو آسیای مرکزی را چنین بیان داشت: بیابانهای لم یزرع که شامل «قراقوم» و «قزل قوم» است و در محدودهٔ جنوبی و غربی آمودریا و برخی بخشهای سیر دریا واقع شده است. علاوه بر آن باید از ناحیهٔ «تکله مکان» و حوضهٔ «طارم» (تارم) و «قبه» نیز نام برد که در مغولستان قرار دارد. زمینهای نزدیک به سواحل آمودریا و سیر دریا (جیحون وسیحون)[۱] **البته** به علت سیرآب شدن براحتی قابل کشت است. دریاچه های «آرال» و «بالخاش» در «هفت آب» (بی تی-**سو**) و نیز «ایسیق کول» (دریاچهٔ **روشن**)و« کوکو-نور» در این منطقه وسیع واقع است و امکانات حاصلخیزی این نواحی و صنعتی شدن آن را فراهم می‌کند. گذشته از دو رود پرآب آمودریا و سیردریا، رودهای پرآب دیگری در این مناطق وجود ندارد و تنها چند رود کوچک محلی درجریان است که آن هم به شنزارها و یا مردابهایی مانند «مرغاب» و «تجن» منتهی می شوند. از جملهٔ این **رودخانه ها** می توان از «تیان-شان» و یا «کشون-لون» و «قراقروم» نام برد که از کوهستانهای اطراف سرچشمه می‌گیرند و مرغزارها را سیراب می‌کنند. در برخی مناطق هم وجود قناتها کمک مؤثری برای آبیاری کشتزارها محسوب می شود. محصولات این نواحی، اغلب به وسیلهٔ جاده ها و راههای ارتباطی زمینی به سرزمینهای مجاور و دور حمل می شود. راه تاریخی و سنتی «جادهٔ ابریشم»، بویژه در قرنهایی متمادی، سرزمین چین را به امپراتوری بیزانس متصل می‌کرد و از همین جاده نیز بود که کالاهای دیگری به کشورهای مختلف جهان فرستاده می شد. به علّت طولانی بودن این جاده و گذر از کشورهای مختلف، بسیاری از مسائل فرهنگی و معنوی سریعتر به نقاط دیگر راه می یافت و حوزهٔ وسیعی را فرا می‌گرفت. گاه اقوام و ملل گوناگون در اثر مرور زمان، روابط مشترک فرهنگی عمیقی با یکدیگر برقرار می‌کردند که بعدها باعث نزدیکی بیشتری می شد، درحالی که این سرزمینها عملاً از یکدیگر دور بودند. عامل مهم دیگر در این تبادلات فرهنگی، کوچ نشینی و استفاده از مراتع گوناگون بود که در واقع مکمل تماسهای بازرگانی بین اقوام محسوب می شد و این گونه نزدیکیها را شدّت می بخشید. زمانی نیز **وجود**

---

۱ - جیحون = Oxus / سیحون = Iaxartes

داشت که برخی سرزمینها و اقوام، مانند چینیها رفت و آمد گروههای تجاری را درمقاطعی ممنوع می‌کردند، امّا همواره کوچ‌نشینان از قدرت عمل و حرکت بیشتری بهره‌مند بودند. شاید هم برای جلوگیری از حمله های دسته های کوچ‌نشینی بود که کاروانهای تجاری ترجیح می دادند که پیوسته به صورت دسته‌جمعی در این جاده‌ها درحرکت باشند تا از ایمنی بیشتری بهره‌مند شوند. زمانی نیز پیش می آمد که اقوام مقتدر، گروهها و قبایل ضعیفتر را دراختیار گیرند و سرزمین آنان را تصرف کنند و به تدریج حکومتهای کوچک محلی تشکیل دهند. درچنین شرایطی، روشهایی مانند خراج گزاری و یا وضع جدید قوانین برای دولت تازه تأسیس، پیش می آمد و همین امر باعث تغییرات و یا دگرگونیهای متعددی دربافت زندگانی، مجموعه قوانین و یا امور بازرگانی و نحوهٔ داد و ستد مردم و ساکنان قدیمی آن منطقه می شد. به طورمثال شاید بتوان تغییرات فرهنگی و تأثیرات صنعتی و هنری و نیز نحوهٔ کشورداری مغولان را یادآور شد که پس از تسلّط براین نواحی، بشدت قابل تشخیص بود. درچنین شرایطی، بدیهی است که اقوام مغلوب، راهی جزپذیرش فرهنگ اقوام غالب را نداشتند و گاه حتی بتدریج زبان خود را نیز به دست فراموشی سپردند. این دگرگونیها امر تحقیق و تفحص را بسیار مشکل می سازد، بویژه که تغییرات فرهنگی و بویژه زبانی، هرگونه ارتباط با منابع و مدارک گذشتهٔ اقوام را بشدت کاهش می دهد. برخی قوانین موجود، مانند ازدواج به صورت درون‌زایی (یا با غیرخودی ازدواج نکردن) هم مسائل را پیچیده‌تر می‌کرده‌است. با تداخل فرهنگی، این امر نیز به صورت دیگری درآمد، مثلاً قرقیزهای کنونی ویژگیهای مغولی دارند، درحالی که درچند هزارسال پیش از لحاظ نژادی دارای چهره و رنگ پوست و استخوان‌بندی دیگری بودند. تغییرات نژادی آنان بخوبی نشانگر این امرست که آمیزش با مغولان به دلیل حوادث سیاسی، عامل مؤثری برای این گونه دگرگونیها بوده است.

شهرنشینان و اقوام اسکان یافته، درمقام مقایسه با کوچ‌نشینان با ثبات و دوام بیشتری به زندگی خود تداوم بخشیدند. آنان همچنین درتوسعهٔ مسائل فرهنگی، به سنتها و روشهای خود بیشتر پای‌بند ماندند، امّا وجود جاده‌ها، ارتباط بین شهرهای دور و نزدیک و تماس مردمان با یکدیگر، از عواملی بودند که روند گسترش فرهنگی درآن زمان را سهلتر می‌کرد و بدین ترتیب وجوه عمیق اشتراک فرهنگی را بین اقوام و ملتهای ناحیه به وجود آورد.

اوضاع فرهنگی آسیای مرکزی درپیش از اسلام

از گذشته های دور منطقه آسیای مرکزی تماس و ارتباط عمیقی با سرزمین ایران داشته است. یافته ها و مدارک تاریخی و باستانشناسی نیز پیشینه این تماسها را بخوبی نشان می دهد.

ناحیهٔ موسوم به آسیای مرکزی نزد جغرافیدانان مسلمان «آسیای وسطی» خوانده می شد. محققان متأخر مانند فرانسویان آن را «آسیای میانه» انگلیسیها و آلمانیها آن را «آسیای مرکزی» نامیدند و تحقیقات روسی آن را اغلب «آسیای میانه» خطاب کرده است. به هرحال بدون تکیه براین نظریه ها، به پیشینه تاریخی این منطقه وسیع اشاره می شود. این ناحیهٔ پهناور از سه بخش گستردهٔ ترکستان چین یا ترکستان شرقی، و ترکستان روس یا ترکستان غربی، و ماوراءالنهر و به طورکلی بخش عظیمی از نواحی شرق ایران- که به ایران شرقی معروف بود- تشکیل شده است. از لحاظ جغرافیایی این منطقه از بخشهایی از ایالت سین کیانگ چین از شرق تا اراضی جنوبی آمودریا در غرب گسترده بوده است. در دوران باستان و پیش از ظهور اسلام، این منطقه به وسیلهٔ ایرانیان مسکون بوده و فرهنگ ایرانی تا ترکستان چین توسعه داشته است. این منطقه شرقی ابتدا در دوران اسلامی تحت سلطهٔ ترکان و بعدها فرهنگ اسلام قرار گرفت. اصولاً تفکیک مرزهای سیاسی آن ایام این نواحی کاری غیرعملی است زیرا چنین سرزمین پهناوری بیشتر از طریق بخشهای فرهنگی و یا جغرافیایی قابل تشخیص و تفکیک بوده است که بدان پرداخته می شود:

۱. **فرهنگ سغدی:** در دوران باستان، احتمالاً گسترده‌ترین فرهنگ در این نواحی شرقی، فرهنگ سغدی بوده است که منابع قبل از اسلام مانند کتیبه های فارسی باستان هم آن را تأیید می‌کنند. سغدیان در آن ایام در نواحی بخارا، سمرقند و پنجیکنت (پنج کنت) ساکن بودند، امّا با ورود اعراب به این نواحی به سرزمینهای شرقیتر مانند چاچ (شاش، تاشکنت یا تاشکند کنونی) و فرغانه رانده شدند. برخی از سغدیان نیز به دلیل پیشهٔ تجاری خود در سمیرچیه، ترکستان چین، چین و مغولستان سکنا گزیدند. فرهنگ سغدیان- که شاید در اصل قبیله ای ایرانی بودند- در ایام باستان، در آن نواحی فرهنگی ممتاز بود و از نظر مذهبی نیز گونه ای مزدا پرستی در میان آنان رواج داشت با وجودی که برخی پیروان بودایی، مانوی و مسیحیان نسطوری نیز در آن‌جا وجود داشتند[۲].

---

۲ - مدارک تاریخی، کتیبه های سغدی و آثار هنری آنها در نواحی ورخشه، بخارا، افراسیاب (سمرقند قدیم)، پنجیکنت و استروشنه (اسروشنه) یافت شده است. برای آگاهی بیشتر رک:

۲. فرهنگ خوارزمی: فرهنگ خوارزمی درنواحی مسکونی خوارزمیان یعنی اراضی جنوبی و شرقی دریاچهٔ آرال و بخشهای جنوبی آمودریا گسترده بوده‌است. زبان خوارزمی با زبان سغدی و فرهنگ سغدیان ارتباط و پیوند داشته است. تاجران خوارزمی عامل مهّم این گستردگی فرهنگی، حتی تا شرق اروپا نیزبوده‌اند و داد و ستد این مناطق تا نواحی شمالی ولگا در رابطه با پوست، عسل، عاج (فیل‌آبی) و عنبروغیره، دراختیارآنان بوده‌است[۳]. اسناد تاریخی مانند سالنامه های خوارزمی، سوابق حکمرانی آنان دراین **منطقه** را به قرن اول میلادی باز می‌گرداند. **درصدراسلام**، خوارزمیان پیرامون دریاچه آرال سکونت داشتند و تا قرن سوم هجری قمری/ نهم میلادی نیز دارای تمدنی عظیم در شرق ایران بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب خود **آثارالباقیه** مطالب جالبی راجع به تاریخ و فرهنگ و مذهب خوارزمیان ارائه می دهد. بیرونی سوابق تاریخی سرزمین خوارزم را به ۹۸۰ سال پیش از اسکندر باز می‌گرداند و اولین حکومت این سرزمین را درنود و دو سال بعد از ساختن خوارزم ذکر می‌کند که با «ورود سیاوش پسرکیکاوس و سلطنت کیخسرو و دودمان او» تاریخ خوارزم نیز شروع شده‌است[۴]. درزمان بعثت پیامبر اسلام(ص)، شخصی به نام ارثموخ پادشاه خوارزم بود و قتیبة‌بن مسلم سرانجام درحملهٔ دوّم موفق به فتح ناحیه خوارزم شد[۵].

۳ ـ فرهنگ طخارستانی: فرهنگ طخارستان (تخارستان) که بدان باختر نیز گفته‌اند، مربوط به **ناحیهٔ باخترشمالی درزمینهای** شمالی آمودریا و باختر جنوبی در زمینهای جنوب آمودریاست. چنین تصور می شود که نام این نواحی، از رودخانه‌ای به نام باختر اخذ شده و سپس برای ایرانیان مقیم آن مناطق به کار رفته است. شهر معروف آن درآن ایام، باختر بوده که بعدها بلخ نامیده‌اند. حوزهٔ جغرافیایی و فرهنگی این نواحی درصدراسلام حتی تا سرزمینهای شرق بلخ نیز گسترش داشت. نام طخارستان ظاهراً ازپایان قرن دوّم میلادی که

Kuhn - Geiger : **Grundriss der Iranischen Philologie** Bd. I (Berlin, 1974), S. I f.

R. N. Frye: «The Significance of Greek and Kushan Archaeology in the History of Central Asia», **Journal of Asian History** (Wiesbaden, 1967) P. 33 f.

۳ ـ دربارهٔ فرهنگ و زبان خوارزمی به مقالهٔ ارزشمند زکی ولیدی طوغان نویسنده روسی‌الاصل ترک زبان که بعدهادر ترکیه سکنا گزید، مراجعه کنید:

Zaki Validi Togan: «Uber die Sprache und Kultur der alten Chwarezmier», in: ZDMG,(1937), S.30f.

٤ ـ ابوریحان بیرونی: آثار الباقیه عن‌القرون الخالیه، ترجمهٔ اکبردانا سرشت (تهران، ۱۳٦۳)، ص ٥٦ و بعد.

۵ ـ آثار الباقیه، ص ۵۷.

قبایل و اقوام مختلف، حکومت یونانی ـ باختری را برانداختند، متداول شده است. محققان بر سرنام قبیله ای که طخاریان نامیده می شدند و نیز زبان آنان که در شاخه های زبانهای هند و اروپایی قرار دارد، اختلاف نظرهای زیادی دارند. امّا آنچه که از مدارک مکشوفه در ترکستان چین به دست آمده است، روشن می شود که طخاریان بزودی پس از اسکان در این ناحیه، زبان ایرانی را پذیرفتند و گاه نیز موجبات توسعهٔ آن را فراهم آوردند.

از لحاظ جغرافیایی، سرزمین مسکونی طخاریان از جانب شمال به دره های حاصله از رودهای منشعب از کوههای حصار منتهی می شد و تا سرحدات سغد جنوبی ادامه می یافت. در شرق هم اراضی کشکه دریا (کشک دریا) و سرخان دریا تا سرزمین چغانیان (صغانیان) در جنوب ادامه داشت و به اراضی وَخْش دریا (سرزمین خُتل) می پیوست. در ناحیهٔ غربی آن هم شهر نرشخ (نسف) در جنوب سمرقند واقع شده بود. مناطقی هم که باختر جنوبی شهرت داشت شامل دره های هندوکش مانند درهٔ رود بلخ (از بامیان تا دشت آمودریا)، درهٔ شرقی (تا نواحی **پامیر** از بدخشان امروزی) بود و دربخش دیگر هم شهرهای بغلان و قندُز (امروزی) را دربر می‌گرفت. هم باختر شمالی و هم باختر جنوبی دارای وجوه مشترک فرهنگی مانند دین و هنر بودایی و همچنین زبان باختری بودند (که البته با خط یونانی می نوشتند).

۴ـ فرهنگ شرق ایران: که نواحی هرات و مرو را بشدت تحت پوشش خود داشت. مرو[۶] در دوران باستان و در زمان آنتیوکوس اول دارای استحکامات نظامی بود. در زمان ساسانیان هم مرکز نظامی شرق ایران در سرحدات به شمار می رفت و به همین سبب دارای اهمیتی بسزا از نظر **فرهنگی** و سیاسی بوده است، بویژه که فلات خراسان در شرق را به اراضی بخش سفلای آمودریا متصل می‌کرده است. هرات نیز که درجنوب مرو ودر همان موقعیت فرهنگی قرار داشت، همواره دروازه ایی برای ورود به سرزمینهای هند محسوب می شد و به طور کلی راههای تجاری شرق **ایران به** هندوستان را متصل می‌کرد. احتمالاً موقعیت خاص هرات و قرارداشتن آن بر سرراه بازرگانی، سبب شده بود که مردمانی از هند و نیز افراد غیرآریایی درآن‌جا ساکن شوند. امّا به طور کلی نفوذ فرهنگ ایرانی و بخصوص آئین زرتشتی درمرو و هرات بشدت تأثیر گذاشته و وجود دیگر عناصر فرهنگی را کاملاً

---

۶ ـ لفظ «مرو» در فارسی باستان به صورت «مرگو» به مفهوم «مرغزار» و گاه نیز «دشت» آمده است.

تحت الشعاع خود قرار داده بود.

* * *

در ایران باستان و در فلات ایران همزمان با تغییرات فرهنگی و یا سیاسی درآسیای مرکزی، سلسله های مختلفی وجود داشتند. سیاست هریک از این حکومتها و سلسله ها، تأثیری محسوس در مسائل آسیای مرکزی به وجود می آورد. دستگاه اداری مادها براساس شیوه های حکومتی آشوریان و بابلیان بنا شده بود. یعنی زبان و خط آرامی که در دنیای آن روز جنبهٔ بین المللی داشت، همراه خط میخی به کار رفت. هخامنشیان هم آرامی را همگام با تشکیلات اداری مادها پذیرفتند و در سراسر قلمرو خود به عنوان زبان دیوانی، به کار بردند[7]. بدین سان زبان آرامی به عنوان زبان رسمی نگارشی در قلمرو شاهنشاهی هخامنشیان مورد استفاده قرار گرفت. در ایران شرقی یعنی ناحیه ماوراءالنهر و بخشهایی از آسیای مرکزی، زبان رسمی (نوشتن) آرامی بود که در کنار زبان رسمی (محاوره) و لهجه های بومی به کار می رفت. با ورود اسکندر و حکومت جانشینان او، زبان یونانی در این نواحی گسترش یافت و آن نیز درکنار زبان ایرانی موجود قرار گرفت. با پایان گرفتن حکومت سلوکیان در قرن دوم پیش از میلاد و فروپاشی حکومت یونانی باختری به وسیله قبایل بیابانگرد آسیای مرکزی درحدود سال ۱۳۰ پیش از میلاد، تغییرات مهمی پیش آمد. پارتیان یا اشکانیان، ابتدا زبان یونانی را در دستگاه اداری خود درکنار زبان آرامی حفظ کردند. امّا بتدریج که حکومت آنان رو به انحطاط می رفت، واژه های ایرانی بیشتری وارد فرهنگ لغات دیوانی شد[8]. منشیان و دبیران، آنچه را که به آرامی می نوشتند، به صورت زبان رسمی یعنی پارسی بازگو می‌کردند. همان گونه که در سغد و خوارزم نیز مطالب نوشته شدهٔ آرامی و یا هزوارش ها را به سغدی و خوارزمی شفاهاً ترجمه و بازگو می‌کردند[9]. همزمان

---

۷ ـ درآن ایام زبان و خط آرامی در مصر، آناطولی و هندگسترده بود که نمونهٔ بارزآن پا پیروسهای مصری و کتیبه های آناطولی است. در ایونی نیز زبان آرامی در کنار زبان بومی یونانی رواج یافته بود. در بخشهایی از بین النهرین زبان آرامی در محاوره به کار می رفت.

۸ ـ در زمان کوشانیان و بویژه در عهد کانیشکا (قرن دوم میلادی) الفبای یونانی برای نوشتن به کار می رفت، درحالی که در قلمرو پارتیان در نواحی خوارزم و سرزمین سغد، آرامی جای خود را داشت. بعدها این آرامی نیز تغییرشکل داد و با لغات ایرانی جایگزین شد.

۹ ـ اسناد پارتی اورامان (در کردستان) که از قرن اول میلادی به جای مانده است، به گونه ایی آرامی است که آرامی زبانان بین النهرین نیز مطالب آن را در می یافتند، اگرچه با آرامی اولیه تفاوت دارد.

با این تغییرات درآسیای مرکزی نیز دگرگونیهای سیاسی چندی پدید می آمد. ترکان بر برخی از بخشهای آسیای مرکزی مسلط شدند و کوشش کردند تا بویژه ترکستان غربی را از عناصر ایرانی دور کنند. امّا نفوذ فرهنگ ایرانی کماکان تأثیر می‌گذاشت و بخشهایی ازآسیای مرکزی بخصوص مرو و هرات تحت تأثیر فرهنگ پارتی و بعدها **ساسانی** باقی ماند. ساسانیان کوشش می‌کردند که قلمرو کوشانیان را درهم بکوبند و «کوشان‌شهر» را مسلط شوند (همان گونه که شاپور اول در کتیبه نقش رستم ذکر می‌کند)، امّا میزان تسلط و اقتدار کامل آنان درکل سرزمین کوشانیان از منابع روشن نمی شود[۱۰]. منابع و مدارک تاریخی از فرمانروایانی به نام کیداریان[۱۱] یاد می‌کنند که پس از کوشانیان، مدتی مدید بر ایران شرقی حکومت کردند. آنان که به «کوشانیان کوچک» نیز شهرت دارند، کوشیدند تا فرهنگ گذشتگان و معیارهای حکومتهای قبلی آسیای مرکزی را ادامه دهند. رویدادهای تاریخی این منطقه پس ازآنان و وقایعی که به وسیلهٔ هپتالان (هفتال، هبتال، هیطال، ج هیاطله) پیش آمد، تأثیر دیگری براین منطقه گذاشت. برخی محققان هیاطله را قبیله‌ای ازترکان هون (نژاد تاتار) دانسته‌اند که ازحوالی جبال آلتائی به نقاط دیگر و ازجمله چین‌شمالی، تبت، مغولستان و نیز نواحی ترکستان و قرقیزستان کوچ کردند و مدتها آن سرزمین را تحت رهبری خود درآوردند. درزمان ساسانیان، ایرانیان برخوردهای نظامی متعددی با هیاطله داشتند، زیرا آنها ازجیحون گذشته و به سرحدات شمال‌شرقی ایران حمله می‌کردند[۱۲]. آثار به جای مانده و حصارهای بلند اطراف شهرهای بخارا[۱۳]، مرو[۱۴] و شهر اسیاب (کش)[۱۵] دلالت براین امر دارد که این نواحی مورد هجوم قبایل مختلف قرار می‌گرفته است. امّا آنچه که از

---

۱۰ ـ برای آگاهی پیرامون روابط ساسانیان با کوشانیان و حملهٔ اقوام هون به این نواحی رجوع کنید به: آرتور کریستینسن، **ایران درزمان ساسانیان**، ترجمهٔ رشید یاسمی (تهران، ۱۳۵۱).

۱۱ ـ احتمال می رود که کیداریان یا کیذاریان، قبایل مهاجم بیابانگردی بودند که ازجانب شمال به سرزمین کوشانیان وارد شده‌اند.

۱۲ ـ بهرام گور، قباد و انوشیروان چندبار با هیاطله جنگیدند. خسروپرویز برآنان شکست سختی وارد آورد. هیاطله سرانجام ازمتحدان ساسانیان یعنی ترکان مستقر درترکستان روس شکست خوردند و ازآن پس به دست نشاندگان ترکان تبدیل شدند و حکومتهای کوچک محلی را اداره می‌کردند.

۱۳ ـ اصطخری: **مسالک وممالک**، به کوشش ایرج افشار (تهران، ۱۳٤۰)، ص ۲٤٤.

۱٤ ـ مقدسی: **احسن التقاسیم**. ترجمهٔ علینقی منزوی (تهران، ۱۳٦۱)، ج۲، ص ٤٥٤.

۱۵ ـ اصطخری: **مسالک وممالک**، ص ۲٥٤.

لحاظ فرهنگی قابل اهمیت است، تداوم نوعی زبان و فرهنگ ایرانی بود که آنان در سرزمین کوشانیان رواج دادند و محققان آن را زبان کوشانی- باکتریایی (باختری) می نامند. البته در کنار فرهنگهای ادیان ایرانیْ مانند مانویت، فرهنگ بودایی و مسیحی نیز در منطقه آسیای مرکزی وجود داشت. معابد بودایی، آثار هنری مسیحی و ظروف اشیاء نقره‌ای متأثر از نقوش ساسانی، همهٔ گواه این امرست. دَر مقاطعی از تاریخ نیز حتی مکاتب خوارزمی و سغدی و باختری دیگر سبکهای هنری را تحت الشعاع خود قرار می داده‌است (آثار مکشوفه در شهر باستانی افراسیاب می تواند از بهترین مثالها باشد) شرقیترین ناحیه‌ای که ایرانیان درآنجا رخنه کرده‌بودند، ناحیهٔ چن- چیانگ یاسین- کیانگ چین بوده‌است.

با ظهور اسلام و گسترش آن به جانب سرزمینهای شرقی، درهمان قرن اول هجری قمری، روند دیگری در تاریخ سرزمینهای آسیای مرکزی پدید آمد. تا آن ایام، قلمرو ساسانیان تا نواحی وسیعی در ماوراء النهر گسترده بود. مرو مرکز استحکامات نظامی ساسانی و جایگاه مرزبان ایران بود. آمودریا، مرزی طبیعی برای ساسانیان محسوب می شد. شهر آمل در سواحل جنوبی آمودریا، به گونه ای در زمرهٔ متصرفات ساسانی به شمار می رفت. نفوذ زبان پارسی در سواحل جنوبی آمودریا و زبان سغدی درشمال و شرق آمودریا بشدت وجود داشت. درناحیهٔ سغد، شهرهای استانی مستقلی موجود بود که به صورت اتحادی محکم، منطقه را اداره می‌کردند. ناحیهٔ زرافشان، تحت نفوذ بخارا بود. بخارا خود دارای فرمانروایی مستقل بود. سمرقند که در بخش علیای اراضی زرافشان واقع بود، دارای فرمانروایی مستقل (به نام اخشید) بود و پنجیکنت را اداره می‌کرد. دو شهر معروف نسف و کش و سرزمینهای جنوبی سمرقند مانند کشکه دریا به صورت اتحادیه (به مرکزیت کش) اداره می شد. فرغانه هم بطور مستقل اداره می شد. در مغرب فرغانه و درّهٔ معروف آن، اسروشنه بود که امیرنشینی مستقل به شمار می رفت

طخارستان در نواحی جنوبی آمودریا واقع بود و بلخ از شهرهای عمدهٔ آن محسوب می شد. بین بلخ و بادغیس سرزمین گوزگان (جوزجان) واقع بود. و سرانجام در زابلستان (زابل) و منطقهٔ وسیع غزنه (خزانه) زنبیل (ژونبیل) حکومت می‌کرد. درمیان همهٔ این مراکز مختلف سیاسی، زبان پارسی میانه دربازارهای بلخ، بخارا و سمرقند وجود داشت. هنرهای ساسانی موجود درآثار تاریخی افراسیاب و پنجیکنت، دلیل دیگری برتأثیر پذیری این نقاط از فرهنگ ایرانی بوده‌است که درکنار دیگر عناصر فرهنگی به حیات خود ادامه

می داده است. با تسلّط اسلام بر شرق ایران و نواحی گسترده ای از آسیای مرکزی، همهٔ پدیده های مختلف فرهنگی تحت سیطرهٔ اسلام قرار گرفت و اتحادی چشمگیر یافت.

آسیای مرکزی در صدراسلام

سرزمین ایران از اوایل دههٔ دوم هجری قمری بتدریج به وسیلهٔ سپاهیان مسلمان فتح شد. تصرف شرق ایران و خراسان بنابر گزارش بلاذری در **فتوح البلدان** درسال ۲۸ یا ۲۹ هجری به وسیله عبدالله بن عامر صورت گرفت. وی ابتدا به طبسین رفت که مدتی قبل به دست عبدالله بن بُدَیل (بن وَرقاء خزاعی) فتح شده‌بود. از آن پس، شهرهای کوچک خراسان بتدریج به تصرف سپاهیان مسلمان درآمد. امّا شهرهای بزرگ و مهّم مانند پوشنگ، بادغیس و هرات که دروازهٔ آسیای وسطی به شمار می رفت، پس از آن به دست سپاهیان اسلام افتاد و طی قرارداد صلحی در شمار سرزمینهای شرقی اسلام درآمد[۱۶]:

«بسم الله الرحمن الرحیم. این فرمانی است که عبدالله بن عامر به سوی مهتر هرات و پوشنگ و بادغیس فرستد. وی را فرمان دهد که از خدای بترسد و مسلمانان را یاور و راهنمون باشد و سرزمینهایی را که در دست خویش دارد، آبادان کند. [عبدالله] بر هرات، چه دشتها و چه کوههای آن با وی صلح کرد تا وی جزیه‌ای را که صلح بدان انجام شده‌است، ادا نماید و خود آن مال را به تناسب مقدار زمینها از مردمان بستاند. و هرکس از آنچه برعهده دارد، سرباز زند، او را عهدی و ذمه‌ای نباشد. این صلحنامه را ربیع بن نَهْشل نگاشت و ابن عامر بر آن **مُهر** نهاد.»

بقیهٔ شهرها و نواحی آسیای مرکزی شامل خراسان بزرگ و منطقهٔ وسیع ماوراءالنهر نیز بتدریج به تصرف سپاهیان اسلام درآمد. شیوهٔ اعراب چنین بود که پس از فتح در آن ناحیه سکنا می‌گزیدند، روشی که در داخل ایران نیز به کار برده بودند[۱۷]. شهر مرو نیز در همان دهه های نخستین به تصرف مسلمانان درآمد. ابن اثیر در کتاب تاریخ خود **الکامل** به دو سنه،

---

۱۶ ـ بلاذری: **فتوح البلدان**، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش (تهران، ۱۳٦٤) ص ۱٦۰.

۱۷ ـ حسن قمی: **تاریخ قم**، به تصحیح جلال الدین تهرانی (تهران، ۱۳٦۱)، ص ۲۴۲ دربارهٔ ریشه های تاریخی سکونت اعراب می نویسد: «اهل عرب در ایام ولایت و حکومت حجاج بن یوسف به عراق، به قم آمدند». این سکونت می بایستی بین سالهای ۷۵ تا سال ۸۳ هـ.ق (آخرین سال حکومت حجاج) رخ داده باشد.

یکی سال ۱۸ و دیگری ۲۲ هجری قمری اشاره می‌کند که اَحْنَف بن قیس به سوی مرو شاهجان تاخت، زیرا یزدگرد درآن ایام در مرو بود. چون احنف بدانجا رسید، یزدگرد به مروالرود رفت تا از خاقان چین و پادشاه سغد یاری بطلبد[۱۸]. با این توضیحات ابن‌اثیر می‌توان چنین برداشت کرد که حدود سال ۲۲ هجری قمری شهر مروهم به قلمرو مسلمانان افزوده شده‌است. مرو شاهجان و به طورکلی مرو به صورت صلح (صلحاً) و در ازای پرداخت به عبارتی «هزار هزار درهم و دویست هزار جریب گندم و جو»[۱۹] فتح شد. پس از تسخیر مرو و بنابر دستور عبدالله‌بن عامر، احنف عازم بقیهٔ نواحی طخارستان شد. طالقان، فاریاب (به وسیلهٔ اَمیربن اَحْمر) و سرانجام بلخ، پایتخت طخارستان نیز فتح شد.[۲۰] اگر چه خوارزم هم در همین ایام مورد حملهٔ سپاهیان احنف واقع شد، امّا در این مرحله تصرف نشد.

در زمان خلافت حضرت علی(ع)، عبدالرحمن بن أبزی مولای خُزاعه به ولایت خراسان گمارده شد. بعد از او نیز چندین نفر مسؤولیت خراسان را برعهده داشتند[۲۱].

در زمان معاویه، عبدالله بن عامر مجدداً عامل بصره شد. وی ابتدا قیس بن هَیْثَم[۲۲] را در سال ٤١ هـ/ ٦٦١م را برخراسان گماشت. ورود قیس با شورشهای مردم بادغیس، هرات، پوشنگ و بلخ همزمان بود. به دستور قیس،نوبهار را که معبدی مورد احترام بود، ویران کردند. بلخ مجدداً صلح کرد و سراطاعت فرود آورد[۲۳]. پس از پیمان صلح، قیس به نزد عبدالله رفت، اما عبدالله وی را به زندان افکند و عبدالله بن خازم را عامل آن نواحی کرد. عبدالله بن خازم با مردم هرات، پوشنگ و بادغیس صلح کرد و به آنان امان داد و مال بسیار دریافت داشت.

---

۱۸ - ابن‌اثیر: **الکامل فی التاریخ**، (بیروت، ۱۳۸۵ق)، ج۳، ص ۳۳. خوافی در کتاب خود **مجمل فصیحی**، به تصحیح محمود فرخ (مشهد، ۱۳۳۹)، ج۱، ص ۱۳۱، تصرف مرو را در سال ۳۰هـ.ق ذکر می‌کند.

۱۹ - بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱٦۱. مبلغ و شرایط صلحنامهٔ مرو به گونه های دیگر نیز نزد بلاذری یاد شده‌است.

۲۰ - یعقوبی: **کتاب البلدان**، به کوشش دخویه (لیدن، ۱۸۹۱)، ص ۵۵.

بلاذری در **فتوح البلدان** می نویسد که اسَیْدبن مُتشمّس به عنوان حاکم بلخ گمارده شد (ص ۱٦۳).

۲۱ - ظاهراً جَعْدة‌بن هُبَیرة بن ابی وهب بلافاصله پس ازعبدالرحمن جانشین او شده‌است. امارت جعده کمتر از یک سال بوده‌است.

۲۲ - بلاذری در **فتوح البلدان** ص۱٦٤ می‌گوید که ابتدا معاویه قیس‌بن هیثم را به ولایت خراسان فرستاد، امّا بزودی پشیمان شد و قیس را معزول کرد.

۲۳ - طبری در **تاریخ الرسل والملوک** (۲، ص ۱۷) معتقد است که درآن ایام هرات و بادغیس مطیع امویان شده‌بودند. طبری: **تاریخ**، به کوشش دخویه، (لیدن، ۱۸۷۹).

در سال ٤٥ هـ.ق/ ٦٦٥م، زیادبن ابی سفیان به ولایت بصره گماشته شد. زیاد، اُمَیر بن آحْمر را بر مرو؛ خُلَیدبن عبدالله حنفی را بر ابرشهر (نیشابور)، قیس‌بن هیثم را بر مروالرود و طالقان و فاریاب، و سرانجام نافع‌بن خالد طاعی را بر هرات و بادغیس و پوشنگ برگماشت[۲۴]. ابن اثیرهم توضیحات مشابهی دربارهٔ این ناحیه به دست می دهد و می نویسد که در سال ٤٥ هـ.ق، زیاد، خراسان را به چهاربخش یا استان تقسیم کرد و برآنجا این افراد را برگمارد[۲۵]:

۱ ـ مرو به امیربن احمر ۲ـ نیشابور به خلیدبن عبدالله حنفی

۳ ـ مرو، فاریاب و طالقان به قیس‌بن هیثم ٤ـ هرات، بادغیس و پوشنگ به نافع بن خالد طاعی

در سال ٤٧ هـ.ق/ ٦٦٧م. زیاد، حَکَم بن عَمْر و غفاری را بر خراسان گمارد[۲۶]. وی تا سال ٥٠ هـ.ق درآنجا بود و در همانجا درگذشت. «او نخستین **کسی بود** که در ماوراء النهر نماز گزارد.»[۲۷]

در سال ٥١ هـ.ق/ ٦٧١م از جانب زیاد، ربیع‌بن زیاد حارثی بر خراسان گماشته شد. به همراه ربیع مردمان و سپاهیان زیادی همراه با خانواده رهسپار خراسان شدند و در ناحیهٔ مرو موطن گرفتند[۲۸]. محل اسکان آنان می بایست در اراضی سفلای آمودریا بوده باشد. ظاهراً ربیع اولین کسی است که فرمان داد تا نفقات و خرجها را یک جا جمع آوردند و همگان را به طور مساوی درآن سهیم کرد[۲۹]. ازمنابع روشن است که ربیع تا سال ٥٣ هـ.ق یعنی سال مرگش امارت خراسان را داشته است. جانشین او، پسرش عبدالله بود که امارت وی به علت درگذشتن چندان نپائید، امّا عبدالله موفق شد تا با اهالی آمل (در کرانهٔ آمودریا، آمویه) پیمان صلحی منعقد کند.

معاویه پس از درگذشت زیادبن ابی سفیان والی بصره، عبیدالله بن زیاد را به حکومت

---

۲٤ ـ بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ١٦٤.

۲٥ ـ ابن‌اثیر: **الکامل**، ج۳، ص ٤٥١.

۲٦ ـ یعقوبی: **کتاب البلدان**، ج۳، ص ۲٦٤. روایت طبری در **تاریخ۲**، ص ۸٤ نیز چنین است.

۲۷ ـ بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ١٦٥.

۲۸ ـ در زمرهٔ آنان، ابوعبدالله بُرَیده بن حُصَیْب اَسْلَمی و ابوبَرْزه عبدالله بن نَضْله اَسْلَمی بودند که هر دو بعدها در همان مرو در گذشتند. طبری: **تاریخ۲**، ص ١٥٦.

۲۹ ـ بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ١٦٥

خراسان برگمارد. آغاز حکومت عبیدالله در سال ٥٤ هـ.ق/ ٦٧٣م همراه با برخوردهای نظامی بود. عبیدالله از رود بلخ می‌گذرد و به بیکند می رسد. درآن ایام خاتون نامی بر شهر بخارا حکم می راند. در نبرد سختی که بین سپاهیان خاتون (با قوای کمکی ترک خود) با سپاهیان عبیدالله رخ داد، سرانجام مسلمانان فاتح شدند[۳۰] و علاوه بر بیکند، رامدین نیز به تصرف آنان درآمد. بدین سان بخشی مهم از فتوحات چغانیان به قلمرو مسلمانان افزوده شد.

در سال ٥٦ هـ.ق/ ٦٧٦م که سعیدبن عثمان (بن عفّان) از جانب معاویه، والی خراسان شد، سعید دامنه فتوحات مسلمانان را گسترش داد. وی از اراضی رود بلخ گذشت و پس از بخارا، سمرقند را هم متصرف شد و مانند عبیدالله، اموال زیادی به بصره فرستاد. از منابع چنین برمی‌آید که فتح بخارا و سمرقند به آسانی نبوده و مردم این دوشهر، و نیز دیگر نواحی سغد و ترکستان بویژه کش و نَسَف مقاومت زیادی از خود نشان داده‌اند. سعید علاوه بر شهرهای نامبرده، ترمذ را در همان سال فتح کرد و مدتی را نیز درآن‌جا سپری کرد (بعدها ترمذ مجدداً به دست قتیبة بن مسلم متصرف شد). اقتدار سعید بتدریج افزایش یافت و معاویه نگران بود که سعید اسباب برانداختن وی از خلافت را فراهم کند، به همین سبب او را از امارت خراسان عزل کرد و عبدالرحمن بن زیاد را برخراسان گماشت. عبدالرحمن تا سال مرگ معاویه یعنی ٦٠ هـ.ق/ ٦٨٠م کماکان ادارهٔ ولایت آن دیار را برعهدهٔ داشت.

یزید اول، جانشین معاویه، سَلم بن زیاد را به امارت خراسان برگزید. خوارزمیان با وی از در صلح درآمدند. سلم از رود آمودریا گذشت و تا سمرقند پیش رفت. اقامت سلم در نواحی سغد با لشکرکشی وی به خجند همراه بود، اما خجند به تصرف سپاهیان وی درنیامد و وی به مرو بازگشت[۳۱]. ازآن پس، سلم حملات پراکنده‌ای به نواحی اطراف می‌کرد و مردم درعذاب بسیار بودند. با مرگ یزید اول درسال ٦٤هـ.ق/ ٦٨٣م مردم برسلم شوریدند و وی را از خراسان راندند[۳۲].

معاویهٔ دوّم پس ازیزید درسال ٦٤ هـ.ق به حکومت نشست و پس از وی در همان سال مروان اوّل جانشین او شد. اوضاع آشفتهٔ حکومت امویان، وضع را درخراسان نیز دگرگون کرده‌بود، تا این که نوبت به خلافت عبدالملک در٦٥ هـ.ق/ ٦٨٥م رسید.

۳۰ - یعقوبی: تاریخ، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران، ۱۳۶۲)، ج۲، ص ۱۷۱، شرح مفصلتری ارائه می دهد.

۳۱ - بلاذری: فتوح البلدان، ص ۱۶۹.

۳۲ - تاریخ طبری، ۲، ص ٤٨٩.

عبدالملک برای آن که نظم را مجدداً به خراسان باز گرداند، عبدالله بن حازم سلمی را که مدتی درآن ناحیه به جنگ با طوایف بکر و سپس تمیم پرداخته بود (و سرانجام هم بویژه تمیم ها باعث تضعیف قوای او شدند)، به حکومت خراسان برگزید. امّا عبدالله خلافت عبدالملک را به رسمیت نشناخت و همین امر موجبات مَرگ او در ۷۲هـ.ق/۶۹۱م‌را فراهم آورد. (عبدالله بن حازم و پسرش موسی موفق شده‌بودند که تا ترمذ پیشروی کنند)[۳۳].

عبدالملک مدتی بُکَیربن و شاح را بر خراسان گمارد، امّا رفتار او با عبدالله بن حازم و سرانجام مرگ فجیع وی به دست بکیر، بزرگان خراسان را برآن داشت تا از عبدالملک بخواهند که شخصی از طایفهٔ قریش را به والیگری خراسان منصوب کند. عبدالملک، امیه بن عبدالله را بر خراسان گماشت و او بکیر را ابتدا روانهٔ طخارستان و سپس ماوراء النهر کرد (۷۲ هـ.ق/ ۶۹۱م).

امیه اوایل حکومت خود را معطوف سرکوبی موسی پسر عبدالله کرد که درترمذ قدرتی کسب کرده بود. امّا حملات متعدد بکیر به مرو، امیه را از پیشروی بازداشت بویژه فرزند امیه نیز اکنون در دست بکیر اسیر شده‌بود. این نبرد با پیمان صلحی بین امیه و بکیر به پایان رسید. بکیر اجازه یافت در هر منطقه که میل دارد، به حکومت **بنشیند**. این صلح چندان نپائید و بزودی بکیر به دست امیه اسیر و زندانی شد و درهمان حبس نیز به قتل رسید. البته امیه بعدها موفق شد که ختل را فتح کند، امّا این امر مصادف با ایامی بود که عبدالملک، حجاج بن یوسف را برای والیگری عراق و خراسان گسیل داشته بود (۷۸هـ.ق/ ۶۹۷م).

حجاج چندی پس ازآن، سردار خود مُهَلّب بن ابی صُفره را به حکومت خراسان فرستاد. مهلب جنگهای بسیاری کرد. ختل را گشود و خجند را فتح کرد. کش و نسف را محاصره کرد و شهرهای متعدد ازآسیای مرکزی را خراجگزار امویان کرد، امّا اندوه مرگ یکی از فرزندانش، وی را چنان بیمار کرد که سرانجام درمروالرود (در ده زاغول) درگذشت (۸۲ هـ.ق/ ۷۰۲م).

یزید پسر مهلب به جانشینی پدر رسید. وی به شهر بُتّم (دوشنبه کنونی) حمله کرد[۳۴] و

۳۳ـ طبری: **تاریخ۲**، ص۸۳۱. پسر دیگر عبدالله به نام محمد بر هرات حکومت می‌کرد. دو فرزند دیگر او، عَنبسه و یحیی در نبردهای بعدی پدر درنزدیکی مرو کشته شدند. عبدالله بن حازم خود درنبرد با بُکَیربن و شاح درهمان ناحیه به قتل رسید.

۳٤ـ شهر بتم (یا دوشنبه) به وسیله مُخلّد پسریزید محاصره شده بود. بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱۷۲.

در لشکرکشی خود به خوارزم هم غنایم بسیاری به دست آورد، امّا وضع جغرافیایی منطقه و سرمای شدید باعث مرگ قوای او شد. حجاج عزل یزید را از خلیفه عبدالملک خواستار شد و یزید سرانجام در ۸۵هـ.ق/ ۷۱٤م عزل شد.

حکومت خراسان از آن پس به دست برادر ناتنی یزید یعنی مفضّل بن مهلب بود. او بادغیس را که ناآرام شده‌بود، سرکوب کرد و غنایم بسیاری از نواحی شومان و اخرون به دست آورد. مفضل همچنین برای نبرد با موسی که در ترمذ قدرتی به هم رسانده‌بود، سپاهی گسیل داشت و سرانجام موسی در این نبرد کشته شد (۸۵هـ.ق/ ۷۱٤م).

در سال ۸٦هـ.ق/ ۷۱٤م بنابر درخواست حجاج، عبدالملک، قتیبة‌بن مسلم باهلی (از طایفهٔ باهله) را به حکومت خراسان منصوب کرد. قتیبه بلخ و طالقان را آرام کرد و به شومان و اخرون رفت. شهریاران این نواحی (چغانیان و کفان) هدایای بسیاری به قتیبه دادند و عملاً آن مناطق تسلیم شدند. قتیبه برادرش صالح را بر ماوراء‌النهر گماشت. صالح موفق شد تا نواحی کاسان و اورشت در فرغانه را فتح کند، آنگاه بخش کهن فرغانه یعنی خشکت نیز متصرف شد. گوزگان هم بزودی با قتیبه صلح کرد و بخشهای مهمی از آسیای مرکزی بدین ترتیب به تصرف قتیبه درآمد. همچنین بزودی نواحی نومیجکث (تُومُشکَت)، کرمینیه و رامتین هم به قلمرو مسلمانان افزوده شد.

قتیبه در ۸۷هـ.ق به بیکند حمله کرد و نیزک حاکم آن‌جا را در تنگنا قرار داد[۳۵]. بیکند از بزرگترین مراکز تجاری منطقهٔ بخارا محسوب می شد و اهمیت زیادی داشت. سرانجام محاصرهٔ طولانی باعث شد که شهر بیکند به تصرف قتیبه درآید[۳٦]. بخارا نیز در حدود ۸۹/۹۰هـ.ق/ ۹-۷۰۸م متصرف شد و بسیاری از مردمان شهر را ترک گفتند، زیرا اعراب طبق عادت درخانهٔ ساکنان بومی سکنا می‌گزیدند. محله هایی نیز جداگانه به سکونت اعراب اختصاص داده‌شد و پادگانهای نظامی مستقر شد. به دستور وی مسجدی در بخارا ساخته شد و شهر بتدریج به یکی از مراکز علمی جهان اسلام تبدیل گردید. بعدها قتیبه مبادرت به محاصرهٔ شهر سمرقند درناحیهٔ سغد کرد که این محاصره چندین ماه طول کشید. ظاهراً منابع، تصرف سمرقند از جانب قُتیبه را با ترفندهای نظامی می دانند، امّا به

۳۵ - نیزک قبلاً در سال ۸٤ هـ.ق/۷۰۳م تسلیم یزیدبن مهلب شده‌بود.

۳٦ - طبری در تاریخ۲، ص ۱۱۹۹ فتح منطقه را بخوبی شرح می دهد. در این ایام قوای قتیبه مجبور به اعمال طرحی نظامی برای تصرف شهر شدند و به همین سبب تهیهٔ نقشه‌ای از شهر ضروری بود.

هرحال سمرقند نیز به تصرف وی درآمد[۳۷]. بدین ترتیب سغد نیز مانند طخارستان در زمرهٔ قلمرو اسلام درآمد. قتیبه شهرهای کش و نسف را با صلح فتح کرد . خوارزم بویژه شهرهای پارگینی و فیل نیز خود با قتیبه از در صلح درآمدند. در خوارزم برادر قتیبه که عبدالرحمان نام داشت حکم می راند و مردمان از وی به ستوه آمده بودند. پس از صلح مجدد و کشته شدن عبدالرحمان[۳۸]، برادر دیگر قتیبه به نام عبیدالله برخوارزم گماشته شد. بزودی متصرفات قتیبه به قلمرو ترکان شرقی نزدیک شد و ترکان سد مقاومی در برابر نفوذ اعراب به نواحی شمالیتر ایجاد کردند[۳۹].

جانشین عبدالملک یعنی ولید در سال ۸۶هـ.ق/ ۷۰۵م زمام امور را به دست گرفت و تا سال۹۶ هـ.ق/ ۷۱۵م که سلیمان به خلافت رسید، بر سر کار بود. حجاج درحالی که اقتدارش در زمان ولید بیشتر شده‌بود، در سال ۹۵ هـ.ق/ ۷۱٤م درگذشت و بدین سان قتیبه حامی خود را از دست داد. قتیبه در آن ایام شهر چاچ (شاش) را درمحاصره داشت. سال بعد وی در فرغانه بود که خبر مرگ ولید را شنید و بیدرنگ از عبدالعزیز (پسر ولید) پشتیبانی کرد[۴۰]. امّا سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید (۹٦هـ.ق/ ۷۱۵م)، و او نیز قتیبه را از کار برکنار کرد. قتیبه سرانجام به دست نزدیکانش (یا به قولی به علت سقوط تیرک خیمه) در چادر خود کشته شد و سرش را به نزد سلیمان فرستادند[۴۱].

سلیمان پس از این وقایع، به وکیع بن حسان بن قیس بن ابی سود (تمیمی) عاملی خراسان را پیشنهاد کرد. وی عملاً زمام امور را به مدّت نه ماه در دست داشت، تا این که رسماً از جانب سلیمان، یزیدبن مُهَلّب را برخراسان گماشت. یزید پسرش مُخلّد را مأمور فتح برخی نواحی و شهرها کرد. مخلد موفق شد شهر بُتّم را محاصره کند که با مقاومت شدید

۳۷ - دینوری در **اخبار الطوال**، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی (تهران، ۱۳٦٦) ص ۳٦۹ می نویسد که سپاهیان قتیبه درون صندوقهایی چوبی به بخارا آورده شدند و شبانه شهر را به تصرف درآوردند.

۳۸ - یعقوبی در **تاریخ**، ج۲، ص ۲۸۷ می نویسد که عبدالرحمان به دست جانشینش غوزک کشته شد.

۳۹ - ترکان شرقی پس از تصرف سرزمینهای ترکان غربی در سال ۷۱۰م بزرگترین منطقهٔ مقاومت درمقابل سپاهیان عرب را فراهم آورده بودند.

٤۰ - قتیبه مردم را به عدم بیعت با سلیمان دعوت می‌کرد، امّا مردمان دعوت او را نپذیرفتند. گفته می شود که سلیمان، قتیبه را به مردمداری و پرداخت عطایای آنان و اجازه بازگشت به موطن دعوت کرده‌بود. ولی قتیبه هیچ کدام از این توصیه ها را انجام نداد، درحالی که مردمان منتظر انجام این دستورات بودند.

٤۱ - بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱۷۹.

مواجه شد، ولی سرانجام بر شهر تسلّط یافت. پسر دیگر یزید به نام معاویه نیز مدتها عامل بخارا، سمرقند، کش و نسف بود. یزید بن مهلب، خود نیز موفق شد که با حاکم نواحی گرگان و طبرستان وارد نبرد شود و قرارداد صلحی با آنان منعقد کند[۴۲].

دوران خلافت سلیمان حدود دو سال طول کشید و پس از وی، عمربن عبدالعزیز (عمر دوّم) در ۹۹ هـ.ق/ ۷۱۷م به خلافت برگزیده شد. عامل عمر در خراسان، جَرّاح بن عبدالله حَکَمی بود. وی همهٔ عمال یزید بن مُهَلّب از جمله پسر وی مُخَلَّد را از کار برکنار کرد و عبدالله بن معمر یَشْکُری را بر ماوراء النهر گماشت. عبدالله کوشش کرد تا متصرفات بیشتری به دست آورد، امّا با مقاومت مردم چین مواجه شد و جان را نجات داد و به چاچ رفت. عمر مأموران و سرداران جدیدی برای جمع‌آوری مالیات و کشورگشایی برگزید[۴۳]. عمر دوم کوشش کرد تا تغییراتی در امور جمع‌آوری مالیات و حقوق مسلمانان و موالی به وجود آورد و به آنان امکان دهد تا از امکاناتی مساوی بهره‌مند شوند[۴۴]. این امر بویژه در ماوراء النهر با استقبال مواجه شد. این تغییرات با مرگ عمر به روش سابق خود درآمد.

یزیدبن عبدالملک (یزید دوّم) در ۱۰۱ هـ.ق/ ۷۲۰م به خلافت رسید. از جانب یزید دوّم، مُسْلَمة بن عبدالملک به ولایت عراق و خراسان برگزیده شد. مسلمه هم سعیدبن عبدالعزیز (ملقّب به خَذَینه = دهقان‌ـ زن) را به خراسان فرستاد. بنابر دستور وی مأموران متعددی[۴۵] به ماوراء النهر گسیل شدند. آنان به کرات با ترکان به جنگ پرداختند، امّا در همان ناحیهٔ اِشتیخَن باقی ماندند. برخورد سعید با ترکان و شکستش باعث شد که او را از کار برکنار کنند، بویژه که بزرگان خراسان نیز از سعید نزد مَسْلَمه شکایت کرده بودند. جانشین او، سعیدبن عمرو جُرَشی بود. جرشی به سغد لشکر کشید[۴۶] و پیروزی بسیاری به دست آورد، به طوری که همهٔ

---

۴۲ ـ طبری: **تاریخ** ۲، ص ۱۳۱۷.

۴۳ ـ به طور مثال عبدالرحمان بن نُعَیم غامدی را مأمور جنگ در خراسان و عبدالرحمان بن عبدالله قُشَیری را مأمور امر خراج کرد. بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱۸۱.

۴۴ ـ طبری: **تاریخ** ۲، ص ۱۳۵۴.

۴۵ ـ مانند سَوْرة بن الحُرّ حنظلی و پسروی.

۴۶ ـ علّت حمله های متعدد سپاهیان مسلمان به سغد، آن بود که سغدیان پس از مرگ قتیبه، از ترکان یاری خواسته بودند و ترکان نیز بویژه به طغاشاده‌فرمانروای بخارا، و به غوزک فرمانروای سمرقند قول مساعد داده بودند.

دژهای سغد را فتح کرد[۴۷].

در سال ۱۰۲ هـ.ق/۷۰۲م، یزید بن مُهَلّب به علت توطئه علیه یزید دوّم درعراق دستگیر و کشته شد و این امر ضربهٔ سنگینی به خاندان مهلبی وارد کرد و ناآرامی بین قبایل عرب ساکن ماوراءالنهر شدیدتر شد. بدیهی است که خراسان و دیگر نواحی آسیای مرکزی از برخورد بین قبایل عرب (ازد، مضر، ربیعه، قیس) آسیب متعدد دید.

هشام بن عبدالملک در ۱۰۵ هـ.ق/ ۷۲۴م به جای یزید دوّم به خلافت رسید. هشام، عمربن هُبَیره فزاری را به امور عراق و خراسان گماشت. عمر در اولین مراحل حکومت خود، جُرَشی را از امارت خراسان عزل کرد و مسلم بن سعید را به خراسان فرستاد. مسلم در نبرد با افشین موفق شد تا قلعهٔ او را متصرف شود و خود به مرو باز گردد. وی نصربن سیار را مأمور طخارستان کرد و نصر سرانجام بر آن‌جا غلبه کرد و پیمان صلحی برقرار شد.

هشام پس از مدتی، ولایت عراق را به خالدبن عبدالله قَسری داد و او نیز برادر خود، اسدبن عبدالله را برای ادارهٔ امور خراسان گسیل داشت. مسلم‌بن سعید به ناچار عازم فرغانه شد و آشوبها به پا کرد. مدتی بعد اسد بر اوضاع مسلط شده‌بود و مأموری (حسن بن ابی العَمَرَّطه) به سمرقند فرستاد، زیرا ترکان از هر طرف بدانجا شبیخون می زدند و غارت می‌کردند. اسد همچنین موفق شد که صلحی بین اعراب ازد و ساکنان منطقه به وجود آورد. اسد در پی گسترش متصرفات مسلمانان، به کوهستانهایی که در دست نَمْرُود بود، لشکر کشید. نمرود اسلام آورد و صلح کرد. آنگاه اسد به بلخ رفت و دستور داد تا بناهای جدیدی در بلخ بسازند. امّا زحمات وی برای فتح نواحی بیشتری در ختل، بدون نتیجه ماند[۴۸].

هشام در ۱۰۹ هـ ق/ ۷۳۷م، اَشْرَس بن عبدالله سُلَمی (از قبیلهٔ قیس) را مأمور خراسان کرد. سیاستهای مالی و معافیت از پرداخت جزیه برای تازه مسلمانان، حکومت اشرس را دچار اختلال کرد، اگر چه در آغاز این سیاست، باعث تمایل بیشتری برای گروش به اسلام بود، امّا توان مالی را کاهش داده بود و زمانی که اشرس از قول خود سر باز زد، بسیاری از مردمان سمرقند، شهر را ترک گفتند و به ترکان پیوستند. غوزک (غورک) امیر سمرقند هم به

---

۴۷ ـ درآن ایام دربخش علیای درهٔ زرافشان و به مرکزیت سمرقند، «پادشاه» یا «سرور»ی بود که به «دیو شتچ» شهرت داشت. طبری: **تاریخ۲**، ص ۱۴۴۸.

۴۸ ـ در ایام امارت اسد، داعیان عباسیان زیاد شدند و دعات شیعی در خراسان به تبلیغ می پرداختند. به طور مثال زیاد ابومحمد که داعی عباسی بود، دستگیر و مقتول شد. طبری: **تاریخ۲**، ص ۱۵۰۱ و بعد.

ترکان پیوست. اگر چه او پس از چندی با اعراب متحد شد، امّا پسرش کماکان در اتحاد با ترکان باقی ماند. اشرس جنگهای متعددی در آن نواحی کرد، وجود شخصی به نام خسرو که ظاهراً از بازماندگان شاهان ساسانی بود، کار او را در آن ناحیه از آسیای مرکزی مشکل کرده‌بود تا این که سرانجام توانستند خود را از محاصرهٔ ترکان و سغدیان برهانند. در ۱۱۰ هـ.ق/ ۷۲۸م اوضاع ماوراء النهر آشفته بود. عامل سمرقند یعنی نصربن سیار با مقاومت شدید مردم مواجه بود. بخارا هم ناآرام شده‌بود و می بایست کاری اساسی برای تسلط و ابقاء قدرت صورت گیرد.

هشام در ۱۱۲ هـ.ق/ ۷۳۰م، جُنَید بن عبدالرحمان مُرّی را به امارت خراسان گماشت. وی به جنگ ترکان رفت و پیروزیهای متعددی درسغد و طخارستان به دست آورد، بویژه که سپاهی کمکی برای تقویت قوای او در منطقه از جانب هشام ارسال می شد. جنید سرانجام پس از پیروزیهای زیاد، در مرو درگذشت. با مرگ جنید، هشام بزودی عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را به والیگری خراسان برگزید[۴۹]. هشام سپس در۱۱۷ هـ.ق/ ۷۳۵م، اسدبن عبدالله قسری را مجدداً به امارت خراسان گماشت. امّا اوضاع ناآرام ماوراء النهر کار حکومت را مشکل می نمود، بویژه که دُعات عباسیان کارشان بالا گرفته بود و طرفدارانی پیدا کرده بودند. علاوه برآن موالی نیز دست به ناآرامی زده‌بودند و شخصی عرب به نام حارث بن سرائج تمیمی، آنان را رهبری می‌کرد. این ناآرامی، سالهای مدیدی طول کشید[۵۰]. حارث توانسته بود که در طخارستان و نواحی بلخ، مرو و ترمذ پیروانی بیابد و همین امر، حکومت اسدبن عبدالله را با مشکل مواجه می‌کرد. اسد مجبورشد که مقر حکومت راتغییردهدودربلخ اقامت گزیند[۵۱]. زمستان ۱۱۸ هـ.ق/۷۳۶م سرانجام اسد موفق شد که ترکان متفق حارث در گوزگان راغافلگیر کند و از قدرت آنان بکاهد. خاقان ترک هم در چندی بعد (اوایل ۱۲۰ هـ.ق) درگذشت و اختلاف بین متحدان بیشترشد، امّا اسد نیز نتوانست از این اختلاف، بهرهٔ سیاسی بیابد، زیرا وی نیز در ۱۲۰ هـ.ق/ ۷۳۸م درگذشت.

نصربن سیار (از قبیلهٔ کنانه) جانشین اسدبن عبدالله شد. نصر در زمان حیات اسد، نمایندهٔ او در سرخس بود، به همین سبب، به منطقه بسیار آشنا و تجربیات ذیقیمتی اندوخته

---

۴۹ - بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱۸٤.

۵۰ - نرشخی: **تاریخ بخارا**، به تصحیح مدرس رضوی، (تهران، ۱۳۱۷)، ص ۵۹.

۵۱ - مرکز حکومتی قبلاً در باروقان، نزدیک بلخ بود. طبری: **تاریخ**۲، ص ۱٤۹۰.

بود. نصر همچنین مناسبات خوبی با قبیلهٔ مضر داشت. نصر مرکز خود را در مرو قرارداد و بسیاری از دوستان و افراد قبیلهٔ خود (کنانه) را در خراسان به کار گمارد. امّا ترکان هنوز ناآرام و درصدد شورش بودند، بویژه که حارث نیز پایگاهی محکم نزد آنان داشت. نبرد نصر با ترکان موفقیت‌آمیز بود و توانست شهرهای اسروشنه، فرغانه و چاچ (شاش) را متصرف شود و آن نواحی را خراجگزار کند. امّا حارث از این نبرد جان سالم بدر برد. با این متصرفات، نصر به سغدیان اجازه داد که به اماکن و منازل خود در فرغانه و نواحی دیگر باز گردند.

خلیفه هشام در۱۲۵هـ.ق/۷۴۳م درگذشت، در حالی که دوران طولانی حکومت وی با اغتشاشات زیادی به پایان رسید. اعتراض فزاینده موالی و اعراب در خراسان به اوج خود رسیده بود و جانشین او ولیدبن یزید (حکومت ۱۲۵ هـ.ق/ ۷۴۳م) نیز نتوانست موفقیتی در این باره به دست آورد و کشته شد. پس از او یزیدبن ولید یا یزید سوّم (حکومت ۱۲۶هـ.ق/ ۷۴۴م) زمام امور خلافت را در دست گرفت. او کوشش کرد تا اختلاف بین قبایل عرب را برطرف و آشتی برقرار کند، امّا وی نیز سرنگون شد و برادرش ابراهیم‌بن ولید (حکومت ۱۲۶ هـ.ق/ ۷۴۴م) به خلافت نشست. شورش و اعتراض مردم کماکان در اوج خود بود و حتی عاملان و مأموران حکومت نیز به جرگه معترضان پیوسته بودند، از جمله مروان بن محمد که عامل ارمنستان و آذربایجان بود. قبیلهٔ قیس نیز به خونخواهی ولید از مروان حمایت می‌کردند و مروان موفق شد که سرانجام بر مسند خلافت بنشیند (۱۳۲-۱۲۷هـ.ق/ ۷۵۰- ۷۴۴م).

مروان بن محمد مقر حکومت خود را مدتی در حرّان (مرکز قبایل قیس) و بعد از آن در دمشق قرارداد. او موفق شد که در همان سال اول خلافتش کلیه مخالفان در غرب قلمروش را سرکوب و اوضاع را آرام کند و آنگاه متوجه بخشهای شرقی خلافت در خراسان شود.

در شرق ابومسلم، یکی از موالی علیه حکومت امویان برخاسته بود. قبایل ازد و ربیعه مخاصمت خود با امویان را ادامه می دادند[۵۲] و نصر در پی چاره بود. وی اندیشید که شاید از وجود حارث که هنوز درمیان ترکان بود، بتواند متحدی بسازد، امّا حارث دعوت او را نپذیرفت و به مخالفان پیوست. نصر ابتدا موفق شد که مرو را پس بگیرد. امّا اتحاد مخالفان با ابومسلم و دیگر گروههای معترض از جمله گروه خارجی شیبان بن مسلمه، نصر را وادار به عقب‌نشینی کرد. مرو در زمستان ۱۳۰ هـ.ق/۷۴۷م به دست ابومسلم افتاد و نصر ناگزیر در

۵۲ ـ رهبری این مخالفان را شخصی به نام کرمانی برعهده داشت که به خونخواهی قتل خاندان مهلب برخاسته بودند

نیشابور مستقر شد.

دلایل مخالفت و قیام مردم برضد امویان می توانست متعدد باشد.

نخست آن که قبایل عرب همواره نوعی برتری نژادی را برای خود متصور بودند. این عدم برابری حتی برای مسلمانان غیرعرب نیز بشدت وجود داشت، حال آن که برابری و برادری یکی از ارکان مهم تعلیمات اسلامی بود. غارت نواحی فتح شده و جلب غنایم و درآمد بیشتر، گاه هدف گسترش اسلام را تحت الشعاع خود قرار داده بود. و همهٔ این مسائل می توانست دلیل خوبی برای مبارزه با حکومت امویان در خراسان و ماوراء النهر و به عبارتی ناحیه وسیع آسیای مرکزی باشد.

* * *

تصرف مناطق شرقی و ایران در زمان خلفای راشدین، با تأنی امّا با موفقیت همراه بود. قلمرو ساسانی بتدریج فتح شد و بنا بر ضرورت، ازجانب خلیفه و یا سردار ارشد او، فرماندهان و یا حاکمانی به نام «والی» یا «عامل» بر آن نواحی گمارده می شدند.

به طور مثل برای دینور در سال ۲۰ هـ.ق/ ۶۴۱م[۵۳]؛ اصفهان (اسپاهان، اسپهان) در سالهای ۲۴- ۲۲ هـ.ق/ ۶۴۵م- ۶۴۳م[۵۴]؛ ری در حدود۴۵هـ.ق/۶۶۵م[۵۵] و خراسان (همان گونه که در سطور پیش یادآوری شد) حاکمان، عاملان یا والیانی منصوب شدند. ناحیهٔ خراسان و به طور کلی ایران، به وسیلهٔ والی بین النهرین، مستقر در کوفه یا بصره، اداره می شد. به همین سبب به محض تغییر والی بین النهرین، عاملان و حاکمان خراسان نیز عوض می شدند (اگر چه گاه تفکیک وظایف آنان درصدر اسلام بسیار مشکل است)[۵۶]. به هر ترتیب آنان، وظایفی مانند اجرای قوانین حقوقی، طبقه‌بندی افراد، تعیین حقوق، افزایش و جمع‌آوری مالیات، فرمان لشکرکشی، و ادارهٔ قلمرو تحت حکومت، و گاه حتی ضرب سکه را برعهده داشتند. با گستردگی این وظایف، بسرعت روشن شد که ادارهٔ ناحیهٔ وسیعی مانند خراسان، آن‌هم از طریق بین النهرین، امکان ندارد، بویژه که جنگهای داخلی و اختلاف بین قبایل عرب، نشانگر عدم موفقیت در ادارهٔ سرزمینهای فتح شده به وسیلهٔ افراد

---

۵۳ ـ ابن اثیر: **الکامل**، ج۲، ص۴۰۹؛ طبری: **تاریخ**۱، ص ۲۴۷۷.

۵۴ ـ بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۷۱ و بعد

۵۵ ـ همان کتاب، ص ۷۶.

۵۶ ـ به تعاریف **دائرة المعارف اسلامی** ذیل حاکم، عامل و والی توجه شود.

غیربومی و ناآشنا به مناسبات محلی بود. شاید همین امر باعث شد که خلفای بعدی، خود در امر انتخاب و انتصاب حاکم برای شرق ایران دخالت کنند و مستقیماً کسانی را برای ادارهٔ آن ناحیه بگمارند. از جملهٔ این خلفا، می توان سلیمان بن عبدالملک، عمربن عبدالعزیز و هشام‌بن عبدالملک را نام برد (همان‌گونه که در صفحات پیشین یاد شد). امّا آنان خود نظارت عالیه برخراسان را نیز هرگز فراموش نکردند و در مواقع لزوم، حاکم را برای ادای توضیحات به مرکزخلافت فرا می خواندند[۵۷].

مسأله برخورد قبایل عرب، امر پیچیده‌ای بود که امور ادارهٔ خراسان و شرق ایران را تحت الشعاع خود قرار می داد، و دشمنیهای آنان باعث تضعیف دستگاه حکومتی خلفای اموی شد. برخوردهای اعراب قیس و کلب (اعراب شمالی و جنوبی)، یا اختلاف یمنی ها، تمیمی ها، آزدها، مضرها و ربیعه‌ها و نوعی حق‌شناسایی و امتیازبیشتر برای قبیله‌ای خاص، حتی ادارهٔ حکومت را در سراسر قلمرو اموی و بویژه خراسان مشکل کرده‌بود. رفتار ناعادلانه و خشن برخی حکام مانند یزیدبن مهلب در لشکرکشی خوارزم و برهنه کردن اسیران در سرمای زمستان و پوشاندن جامه های آنان به سربازان خود، از جملهٔ اعمالی بود که برخلاف توصیه‌های اسلامی صورت می‌گرفت[۵۸]. همچنین خشونت قتیبه در ادارهٔ خراسان و اعدام دسته‌جمعی مردم طالقان به وسیلهٔ پسر قتیبه در سال ۹۰ هـ.ق/ ۷۰۸م،[۵۹] در زمرهٔ مسائلی بودند که به تشنجات شرق ایران رنگ دیگری می دادند. قتیبه خود نیز براحتی اسرا را روانه بازارهای برده فروشی کوفه و بصره می‌کرد. حتی وجود پادگانهای نظامی اعراب در شرق ایران (بویژه درماوراءالنهر) نتوانست جلوی اعتراض مردم را بگیرد[۶۰]. برخی از مردم مانند سغدیان حتی دست به مهاجرت (به فرغانه) زدند، زیرا تحمل دشواریها و پرداخت مالیاتی سنگین را غیرممکن می دانستند[۶۱]. البته باید اذعان داشت که اعراب و

۵۷ - ابن اثیر: **الکامل**، ج ۵، ص ۸۱.

۵۸ - بلاذری: **فتوح البلدان**، ص ۱۷۲. عین عبارت بلاذری چنین است: «یزید به جنگ خوارزم نیز برفت و بردهٔ بسیار گرفت. سپاهیان وی، جامهٔ بردگان را گرفتند و خود بپوشیدند، اما از سرما هلاک شدند».

۵۹ - طبری: **تاریخ**۲، ص ۱۲۰۷.

۶۰ - نرشخی: **تاریخ بخارا**، ص ۴۹.

۶۱ - مهاجرت از غرب و جنوب ایران نیز صورت گرفته بود. به‌طورمثال ایرانیان مقیم بصره و مردم فارس در زمان حکومت امویان در زمان حضور اعراب، ناچار به مهاجرت به ماوراءالنهر شده‌بودند. طبری: **تاریخ**۲، ص ۳۹۳ این واقعه را در سال ۶۰ هـ.ق/۶۸۰م می داند.

ایرانیان، بویژه در کشورگشایی همکاری و همیاری نیز کرده‌اند، امّا این امر بیشتر در نیمهٔ اول قرن و در همان دهه‌های نخستین صدر اسلام بود. درآغاز قرن دوّم هجری قمری، به کار گماری ایرانیان، حتی برای ادارهٔ شهریا ناحیه متداول شد، امّا درآن ایام مسأله ناآرامیهای شرق ایران به اوج خود رسیده‌بود و گماشتن ایرانیان کمک چشمگیری به آرامش منطقه نکرد[۶۲].

با وجود همهٔ این مشکلات سیاسی در شرق ایران، تبادلات فرهنگی مسیر عادی خود را می‌پیمود. حتی سختگیریهای حکومت مرکزی نیز باعث نمی‌شد که اعراب به فارسی سخن نگویند و یا جامهٔ ایرانی نپوشند. البته گاه برای کسانی که به شیوه ایرانی (لباس خفتان و زنگال) می‌پوشیدند، مجازاتهای نیز تعیین می‌شد[۶۳]. از لحاظ شیوه اداری و نظام حکومتی، از همان دههٔ دوّم قرن اول به تشکیلات دیوانی ایرانیان، تأسی شد[۶۴]. دستگاه پُست و ارتباطات به شیوهٔ ایرانیان دراقصی نقاط قلمرو امویان گسترده شده بود. اسامی و پسوند ایرانی با اسامی عربی در هم آمیخت[۶۵] و واژه‌های تازه‌ای به وجود آمد. احتمالاً از همین ایام است که واژهٔ «تاژیک» و«تازیک» به وجود آمد. سغدیان اعراب را «تازیک» نامیدند و نیز آن را برای هر مسلمانی (اعم از عرب و غیر عرب) به کاربردند. این لغت حتی امروزه هم به صورت «تاجیک» استعمال می‌شود. سپاهیان اسلام، گاه مجبور به همکاریهای بیشتری با افراد محلی برای گسترش قلمرو خود می‌شدند و آن دریافت وام از بزرگان و بازرگانان سغد برای تجهیزات سپاه بود. سغدیان نیز از این امر، سود زیادی می‌بردند. این ارتباط بحدی رسید که قبایل عرب، از جمله ازد، خود بازرگانانی موفق و متبحر شدند و ارتباط خود با سغدیان را حفظ کردند. دسته‌های ایرانی مهاجر از جنوب ایران نیز سبب رونق امور اجتماعی و رواج لغات و اصطلاحات فارسی (غربی) به ماوراء النهر شدند. با رسمیت یافتن زبان فارسی به عنوان زبان بین‌المللی در ناحیه آسیای مرکزی بزودی این منطقه، کانونی برای رشد فرهنگ ایرانی ـ اسلامی شد.

---

۶۲ ـ طبری: **تاریخ** ۲، ص ۱۴۶۲ و ۱۶۸۸. مرزبانی ایرانی به نام بهرام سیس به کار گمارده شده‌بود.

۶۳ ـ ابن اثیر: **الکامل**، ص ۶۲۷.

۶۴ ـ زبان عربی در امور دیوانی در زمان نصربن سیار و حدود سال ۱۲۵ هـ/۷۴۲م واردشد.

۶۵ ـ مانند حسنویه یا فضلویه.

کتابشناسی

ابن اثیر، ابوالکرم محمد: **الکامل فی تاریخ** (بیروت، ۱۳۸۵).

اصطخری، ابواسحاق ابراهیم: **مسالک وممالک**، به کوشش ایرج افشار (تهران، ۱۳٤۰)

بلاذری، احمدبن یحیی: **فتوح البلدان**، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش (تهران، ۱۳٦٤).

بیرونی، ابوریحان: **آثار الباقیه عن القرون الخالیه**، ترجمهٔ اکبر داناسرشت (تهران، ۱۳٦۳).

خنجی، فضل‌الله بن روزبهان: **مهمان نامهٔ بخارا**، به اهتمام منوچهر ستوده (تهران، ۱۳٤۱).

خوافی، احمدبن جلال محمد فصیح: **مجمل فصیحی**، به تصحیح محمود فرخ (مشهد، ۱۳۳۹).

دائرة المعارف اسلامی (به زبان عربی وآلمانی) (بیروت، ۱۳٤۰ق- لایپزیک، ۱۹۷۰).

دینوری، ابوحنیفه: **اخبار الطوال**، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی (تهران، ۱۳٦٦).

طبری، محمد جریر: **تاریخ الرسل والملوک**، به کوشش میخائیل یان دخویه (لیدن، ۱۸۷۹).

قمی، حسن: **تاریخ قم**، به تصحیح جلال الدین تهرانی (تهران، ۱۳٦۱).

کریستنسن، آرتور: **ایران درزمان ساسانیان**، ترجمه رشید یاسمی (تهران، ۱۳۵۱).

مقدسی، شمس الدین: **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، ترجمهٔ علینقی منزوی (تهران، ۱۳٦۱).

نرشخی، ابوبکر: **تاریخ بخارا**، به تصحیح مدرس رضوی (تهران، ۱۳۱۷).

یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب: **تاریخ**، ترجمه عبدالمحمد آیتی (تهران، ۱۳٦۲).

__________: **کتاب البلدان**، به کوشش میخائیل یان دخویه (لیدن، ۱۸۹۱).

Frye, R.N.: «The Significance of Greek and Kushan Archaeology in the History of Central Asia, «**Journal of Asian History** (Wiesbaden, 1967).

Geiger / Kuhn: **Grundriss der Iranischen Philologie,** 2Bd. (Berlin, 1974).

Togan, Zaki Validi: «Uber die Sprache und Kultur der alten Charezmier», in: **ZDMG,** (1937).